

کنت لوستیگ

نمایشنامه رادیویی

(بر اساس داستان واقعی)

نویسنده: محسن منوریان

تابستان ۸۹

شخصیت ها:

کنت لوستیگ (منشی)

آندره پوآسن

قائم مقام (ژان)

زن آندره پوآسن

ژاکوبن

ژیروس

پله ون

(هر گونه استفاده از متن و محتوی این اثر منوط به اجازه نویسنده می باشد)

گوینده : فرانسه ، ۱۹۲۵ - هتل کریلون

۱- (راهرو ، اتاق جلسات، میکروفن با آندره)

(صدای قدمهای آندره در راهرو . صدای باز کردن درب ... صدای بستن درب)

منشی : میتونم کمکتون کنم ؟

آندره : بنده آندره پوآسن هستم .

منشی : یک لحظه (صدا : در دفتر جستجو میکند) . بله . میشه دعوت نامتون ببینم ؟

آندره : بله . حتما . اینم دعوت نامه . (صدای کاغذ)

منشی : بله ... چند لحظه ... درسته . لطفا اینجا رو انگشت بزنید .

آندره : حتما ... به نظر میاد موضوع مهمیه که اینقدر محتاط عمل میکنید .

منشی : این بین تمام جلسه های رسمی ، کاملا مرسومه . لطفا همراه بنده تشریف بیارید

(صدا : قدمهای منشی ، صدای باز کردن در)

آندره : انگار غیر از من چند نفر دیگه هم اینجا هستن . اوه اون آقای ژيروس نیست ؟

منشی : بله قربان . همین طوره .

آندره : این دیگه اینجا چیکار میکنه ؟ شما نمیدونید موضوع چیه ؟

منشی : کمی دیگه صبر بفرمایید همه چیز روشن خواهد شد . لطفا کلاه و کتتون .

آندره : اوه بله (صدای در آوردن کت) بفرمایید .

منشی : چای میل دارید یا قهوه .

آندره : گفتم قهوه ! بله قهوه . آقای ژيروس از کی اومدن ؟

منشی : چند دقیقه قبل از شما . با پیشکارشون اومده بودن اما به دلیل محرمانه بودن جلسه ایشون برگشتن

آندره : پس اون کیه کنار ژيروس .

منشی : آقای پله ون قربان .

آندره : پله ون ! میشناسمش . یکی از تاجرهای بزرگه . گویا همه هم از تاجر آهن هستن ؟ کس دیگه هم مونده ؟

منشی : شما آخرین نفر هستید قربان .

آندره : اوه . خب من کجا باید بشینم ؟

منشی : در مقابل هر صندلی روی میز یه نام قرار داده شده . میتونید ملاحظه بفرمایید .

آندره : ممنون .

منشی : امر دیگه ای ندارین ؟

آندره : ببخشید . داشت یادم میرفت . اینم خدمت شما .

(صدای پول)

منشی : نه آقا . نمیتونم این پولو قبول کنم . آقای قائم مقام بفهمن حتما توییخم میکنن .

آندره : قائم مقام ؟

منشی : بله قائم مقام . معاون وزارت پست و تلگراف . امضا کننده همین دعوت نامه ها.

آندره : بله . فراموش کرده بودم . مانعی نداره . ایشون نمیفهمن.

منشی : خیلی ممنون از سخاوتتون .

(صدای بسته شدن در و قدم های آندره)

ژيروس : به به سلام آقای پواسن .

آندره : سلام بر جناب ژيروس .

ژيروس : تا به حال شما رو در لباسی به این زیبایی ندیده بودم . (خنده)

آندره : من هم تا به حال شما رو اینقدر سرحال ندیده بودم . چی شده؟! بوی پول میاد؟

ژیروس : ژيروس هر جا باشه بوی پول میاد آقای پوآسن . آقای پله ون رو که میشناسید . از تجار بزرگ هستن .

پله ون : سلام آقای پوآسن ، از دیدار مجدد شما خوشبختم .

آندره : سلام آقای پله ون . بنده هم همین طور . یک سالی میگذره . توی این یک سال کجا بودید ؟

پله ون : ورسای ، اونجا یک کار خوب به پستم خورد .

ژیروس : آقای پله ون دیگه حالا با بزرگان معاشرت میکنن . تعجب میکنم آقای پوآسن . شما اینجا چه میکنید ؟!

آندره : تعجب ؟ من هم مثل شما دعوت شدم .

ژیروس : از همین تعجب میکنم . تعداد کسانی که از سرتاسر پاریس به این جلسه دعوت شده اند به تعداد همین چند صندلی دور میزه . اونوقت شما هم !

آندره : یعنی میفرمایید جایی که شما باشید . بنده نمیتونم باشم ؟

پله ون : آقای ژيروس بسیار شوخ طبع هستند . وگرنه قدرت تجارت شما رو کسی انکار نمیکنه .

ژیروس : به هر حال امیدوارم اومدنم اینجا بی فایده نباشه .

(موسیقی)

۲ - (اتاق کنفرانس - چند دقیقه بعد ...)

(میکروفن با آندره)

ناشناس (در کنار آدره نشسته) : آقای پوآسن ؟

آندره : بله . خودم هستم . شما ؟

ناشناس : بنده ژاکوبن هستم . تعریف شما رو زیاد شنیدم . خوشحالم که شما رو میبینم .

آندره : بنده هم از آشنایی با شما خوشحالم .

ژاکوبن : گرفته به نظر میان . اتفاقی افتاده ؟

آندره : نه موضوع مهمی نیست .

ژاکوبن : دیدم داشتین با جناب ژيروس صحبت میکردین . ایشون هم از تجار بزرگ آهن در پاریس هستن .

آندره : آره مرتیکه خود خواه .

ژاکوبن : راستشو بخواین بنده هم از برخورد ایشون اصلا خوشم نیومد . طوری برخورد میکنن انگار فقط خودشون تنها توی پاریس تجارت میکنن .

آندره : مردک شکم گنده . خودش وقتی پاشو تو این کار گذاشت تا چند سال نوچه بود .

ژاکوبن : این جور آدم ها زیاد پیشرفت نمیکنن . شما خودتونو ناراحت نکنین .

آندره : کاش اینطور بود . این روزها همه چیز رو میشه با پول خرید . کاش صندلی از زیر پاش در میرفت . با سر میخورد زمین ، دیگه نمیتونست بلند بشه .

ژاکوبن : فکر کنم با وزنی هم که ایشون دارن اگه بیافتن همین اتفاق میافته (هر دو میخندند).

آندره : شما نمیدونید ما برای چی اینجا هستیم ؟

ژاکوبن : یک نامه محرمانه به دست بنده رسید که زیرش مهر وزارت پست و تلگراف بود و فقط تاریخ و روز ملاقات مشخص شده بود . چیز دیگه ای نمیدونم .

(صدای باز شدن در)

منشی : جناب قائم مقام تشریف آوردن .

(سکوت ، صدای قدمهای قائم مقام . صدای بلند شدن آدم ها و تکان خوردن میز و صندلی . صدای بسته شدن در و سکوت)

قائم مقام : آقایان بفرمایید .

ژاکوبن (آهسته به آندره) : چه شخصیت با ابهتی است . به نظر میرسه آدم با اصلتی باشه .

آندره : معلومه ، قائم مقام وزیر باید هم همچین ظاهر برجسته و با کمالاتی داشته باشه .

ژاکوبن : فقط سیگاری که روشن کرده سه چهار برابر سیگارهای ما قیمت داره .

آندره : خیلی دوست دارم زودتر بدونم موضوع چیه .

ژیروس : ببخشید جناب قائم مقام . میتونم بپرسم ما برای چی دعوت شده ایم ؟

قائم مقام : تعجیل شما رو درک میکنم . مطمئن هستم که اهمیت موضوع آنقدر هست که لیاقت صبر شما رو داشته باشه .

(سکوت)

- آقایان ... شما قبلا با منشی بنده آشنا شدید . من قائم مقام وزارت پست و تلگراف و مسئول بناهای عمومی هستم و مایلم به شما خوش آمد بگم.

(سکوت) آقایان قبل از شروع مطلب باید تاکید کنم که این جلسه یک جلسه کاملا محرمانه است و انتظار دارم آنچه در این جا بیان میکنم ، با دقت و اطمینان زیادی مورد ملاحظه قرار گرفته ، کاملا محرمانه تلقی شود . در حقیقت باید اشاره کنم که قبل از ارسال دعوت نامه برای شما عزیزان درباره فرد آقایان دقیقا تحقیق و بررسی به عمل آمده و کاملا اطمینان دارم که آقایان نیز اهمیت موضوع را درک کرده و این اظهارات را با کسی در میان نخواهند گذاشت .

(سکوت) آنچه میخواهم در این جلسه بیان کنم در سطح یک موضوع ملی از چنان اهمیتی برخوردار است که تنها تجار کاملا مورد اعتماد ، جدی ، دقیق و وظیفه شناس فرانسه را برای این راز کوچک وزارتی انتخاب کرده ایم .

(سکوت)

اگر تمایل داشته باشید قبل از شروع تاریخچه ای از برج ایفل که در واقع محور اصلی بحث ما در این جلسه بیان کنم .

(همهمه ...)

آندره : برج ایفل؟!!

قائم مقام : بله ، برج ایفل متاسفانه !

پله ون : متاسفانه ؟

قائم مقام : اگر اجازه بدید ، در ادامه عرض خواهم کرد .

ژیروس : استدعا دارم . شما آنقدر با جذابیت صحبت میکنید که نیازی به اجازه گرفتن برای سخنرانی شما نیست .

ژاکوبن (آهسته به آندره) : میبینی چطور چاپلوسی می کنه . طوری برخورد میکنه انگار روی سخن قائم مقام فقط با اونه .

آندره : کمی لهجه در کلام قائم مقام احساس نمیکنی ؟

ژاکوبن : بله . من هم متوجه شدم !

آندره : عجیب نیست ؟

ژاکوبن : البته ممکن ایشون از اهالی الزاس باشند . اونجا هنوز بعضی از مردم به لهجه آلمانی صحبت میکنند .

قائم مقام : ایفل ، باشکوه ترین نشانه شهر ما در سال ۱۸۸۶ بوسیله یک مهندس راه و ساختمان به نام گوستاو ایفل طراحی و پس از تایید مقامات آن زمان در طی سه سال ساخته شد . در سال ۱۸۸۹ برای نخستین بار ، پرچم سه رنگ از بالای برج به پایین آویخته شد .

(سکوت) این برج که اکنون نماد شهر پاریس می باشد از هجده هزار و سی و هشت قطعه آهن خالص تشکیل شده که یک میلیون پنجاه هزار و هشتصد و چهل شش پرچ این قطعات را به هم متصل می کند. این برج با ارتفاع ۱۰۰۰ پا ، اکنون بلندترین بنای شهر پاریس می باشد . (سکوت)

آندره : ببخشید . میشه بفرمایید وزن این برج چقدره ؟

ژیروس (با تمسخر) : چه سوال احمقانه ای .

قائم مقام : اتفاقا سوال کاملا بجایی است . آقای پوآسن معلومه که شما با کارتون بسیار همسو هستید و این نشانه پیشرفت شماست .

این برج مجموعا هفت هزار و یکصد و هفتاد و پنج تن وزن داره . رویای شیرینی ایست برای هر تاجر آهن . این طور نیست آقای پوآسن .

آندره : بله . میشه گفت فقط یک رویای شیرین.

قائم مقام : اما همین رویای شیرین شما برای فرانسه اکنون به یک کابوس مبدل شده . تصور میکنم شما روزنامه ها را خواندید . متاسفانه این برج عظیم شدیداً نیاز به تعمیر پیدا کرده و این اقدام جنبه اضطراری داره .

پله ون : اگر اشتباه نکنم دولت میخواهد تعمیر برج را به مناقصه بگذاره !؟

قائم مقام : آقای پله ون ، باید عرض کنم ساختمان برج به گونه ای که تعمیر اون را بسیار دشوار کرده و اگر دولت بخواد قسمت های فرسوده این بنا را تعمیر کنه مجبوره صدها هزار فرانک بپردازه . باید اعتراف کرد که فرانسه در حال حاضر قادر به تامین چنین مبلغی نیست .

ژیروس : پس ما برای چی اینجا هستیم .

قائم مقام : آقایان ، اجازه بدید علت اینکه امروز شما را به اینجا دعوت کرده ایم ، بیان کنم . همان گونه که اشاره شد باید این موضوع کاملاً محرمانه تلقی بشه و رازی که با شما درمیان می گذارم به هیچ وجه فاش نشه . همان طور که مستحضرید این روزها گروهک های سیاسی در پاریس به اوج رسیده و چنانچه این اخبار ، بی موقع و زودتر از موعد معین به خارج درز پیدا کنه ممکن موجب اختلالات ، طغیان بشه و یا حتی جنگ داخلی را فراهم کنه .

(صدای باز شدن در)

منشی (صدا از دور) : جناب قائم مقام . تلفن از وزارت خانه .

قائم مقام : بله کنت . آقایان با عرض پوزش .

(صدای قدم زدن قائم مقام که دور میشود و بسته شدن در)

پله ون : من که پاک گیج شدم .

ژیروس : چطور ؟ یعنی واقعا دولت فرانسه قادر به پرداخت هزینه های تعمیر برج نیست ؟

ژاکوبن : اتفاقاً این مطلب توی همین روزنامه ای که روی میز بود درج شده . بنده قبل از اومدن قائم مقام اونو مطالعه کردم . تاریخ دیروز هم هست . ملاحظه بفرمایید . (صدای ورق زدن روزنامه) ۱۸ اکتبر ۱۹۲۵

(همهمه بررسی و تایید)

ژیروس : نکنه میخوان از ما اعانه جمع کنن (خنده)

پله ون : آقای پوآسن . نظر شما چیه ؟

آندره : به نظر بنده اعانه جمع کردن اونم از چند تا تاجر آهن خیلی دور از ذهن و میشه گفت احمقانه به نظر میرسه . تنها یک چیز به ذهن بنده میرسه ...

(صدای باز شدن در و نزدیک شدن قدمهای قائم مقام)

قائم مقام : آقایان ، امیدوارم پوزش بنده را بپذیرید . قرار بود جناب وزیر خودشون در این جلسه حاضر شوند ، اما ماموریت وزارتی پیش آمد و نتونستن . به هرحال به بنده تاکید کردن که اهمیت موضوع و محرمانه بودن اون رو به شما گوشزد کنم .

(سکوت – صدای نشستن قائم مقام)

همان طور که گفتم تعمیر برج ایفل حداقل صدها هزار فرانک هزینه دارد و هیچ یک از ما قادر به تامین چنین هزینه ای نیستیم . از اینرو دولت فرانسه پس از بررسی های طولانی و دقیق مسئله . با توجه به این موضوع که اگر برج تعمیر نشود فرو خواهد ریخت و صدمات ناشی از آن جبران ناپذیر خواهد بود ، به این نتیجه رسید که این مشکل تنها یک راه حل دارد .

(سکوت)

دولت فرانسه تصمیم گرفته قبل از وقوع چنین حادثه ای خودش اقدام به تخریب برج بکنه.

(همهمه و تعجب حاضرین)

ژیروس : نکنه منظورتان اینه که برج را به ما بفروشید ؟!

(صدای خنده چند نفر)

قائم مقام : آقایان ، باور بفرمایید که ما مدت ها این مسئله رو مورد تحقیق قرار دادیم . ما همه راههای ممکن را برای نجات برج ایفل بررسی کردیم . اما همه بررسی ها به یک نتیجه منجر شد . ایفل باید خراب شود .

آندره : عجیب ! یعنی هیچ راهی برای نجات برج نیست !؟

قائم مقام : مثل همین قهوه ای که جلوی شماست ! بسیار خوش طعم و لذیذ ، اما وقتی سرد شد ...

آندره : ولی اگه شما نتونید از عهده مخارج اون بر بیایید . قطعاً هیچ یک از ما هم از عهده خریدش بر نخواهد آمد .

قائم مقام : جناب پوآسن . همیشه تخریب کمتر از تعمیر هزینه داره . البته اطمینان داشته باشید که در مورد قیمت آهن ، ما ، یعنی دولت فرانسه طرف شما را خواهیم گرفت و تا آنجا که ممکنه با شما کنار خواهیم آمد . اما بدیهی است که وقت خود را با پیشنهادهای پوچ و بی معنی تلف نخواهیم کرد و اصولاً نباید چنین انتظاری هم از شما داشت . به هر حال شما آقایان به عنوان بازرگانان مسئول و با ایمانی که در اوج موفقیت حرفه ای خودتون هستید ، گزینش شده اید .

(سکوت) بیش از ۷۰۰۰ تن آهن خالص ، چیز کمی نیست .

ژاکوبن (آهسته به پوآسن) : هفت هزار تن آهن خالص میتونه زندگی هر تاجری را از این رو به اون رو بکنه .

آندره : ببخشید جناب قائم مقام . مزایده کی انجام میشه؟

قائم مقام : شما فردا صبح مبالغ پیشنهادی خود را در پاکت های دربسته و مهر موم شده ارسال کنید تا پس از بررسی نتیجه به شما اعلام بشه.

ژیروس : ببخشید . نامه ها را به چه آدرسی ارسال کنیم؟

پله ون : مطمئناً باید به وزارت پست و تلگراف بفرستیم ! این طور نیست؟!

قائم مقام :ام... بله . به آدرس وزارت پست و تلگراف بفرستید ... چند لحظه (صدای کاغذ و ورق خوردن) .

ژاکوبن : ولی تا جایی که بنده اطلاع دارم نامه های محرمانه رو مستقیماً به وزارت خانه نمی فرستن!

قائم مقام : چند لحظه صبر کنید تا شخصاً در این خصوص کسب تکلیف کنم .

(صدای قدمهای قائم مقام و باز شدن در – میکروفن با قائم مقام)

قائم مقام : کنت ! تلفن وزارت خانه را برام بگیر .

منشی : چشم قربان .

(صدای بسته شدن در)

قائم مقام : فکر کنم همه چی خراب شد!؟

منشی : هنوز اتفاقی نیافتاده . آرامشتو حفظ کن . فقط یک نفر اهمیت داره . انرژی تو روی اون متمرکز کن . مجبوریم یه کم بیشتر باهاشون باشیم .

قائم مقام : باید زود برم تو ! شک میکنم .

منشی : چند لحظه صبر کن . در رو هم پشت سرت نبند . صدا درست نییاد.

قائم مقام : باشه کنت .

منشی : یه چیز دیگه ... منو با عنوان کنت صدا نکن .

قائم مقام : چشم قربان .

(صدای باز شدن در و قدمهای قائم مقام)

قائم مقام : بله ، همون طور که آقای ژاکوبین گفتن ، با صحبت هایی که با جناب وزیر انجام شد . با توجه به محرمانه بودن موضوع و اینکه حتی هیچ یک از کارمندان من هم نباید در این خصوص چیزی بدوند. همین هتل را به عنوان ستاد عملیات خود برای این معامله انتخاب کردیم . خیلی ممنون میشوم که نامه ها را به آدرس همین هتل ارسال کنید .

(سکوت)

خب آقایان . اگر تمایل داشته باشید . بد نیست که به اتفاق سری به برج ایفل بزنیم . همه شما قبلا این برج را دیدید . اما به هر حال این بازدید با دیدارهای گذشته شما تفاوت داره . اینبار باید به چشم خریدار اون رو نگاه کنید . بفرمایید . منشی بنده شما را راهنمایی میکنه .

(موسیقی)

۳- (کافی شاپ کنار هتل - صدای خیابان نه چندان شلوغ)

(منشی که همان کنت لوستیگ است مشغول خواندن روزنامه است)

قائم مقام (ژان) : دیر نکرده ؟ ... نکنه مشکلی پیش بیاد ؟

کنت : پیداش میشه .

قائم مقام : نباید بهش اعتماد میکردیم ... نیومد ... کنت ! نمیدونم چطور میتونید اینقدر خونسرد باشید !

کنت : چون دارم روزنامه میخونم .

قائم مقام : من دارم از هیجان سخته میکنم . اونوقت شما ...

کنت : آدمی که فکر میکنه وقتی برای هیجان نداره .

قائم مقام : کاش من هم مثل شما بودم .

کنت : میدونی اولین تفاوت من با تو چیه ؟ ... من ... (در حال خواندن) ... روزنامه میخونم .

قائم مقام : خب ... منم میخونم !

کنت : (نیشخند) ... آره ... اما نه مثل من .

قائم مقام : البته من به اندازه شما به زبان های دیگه مسلط نیستم .

کنت : هه . منظورم این نبود . این تیترو دیدی ؟ مشکل دولت در برق رسانی به روستاهای دور افتاده .

قائم مقام : خب ؟

کنت : خب ... یعنی بعضی از مردم هنوز برق ندارند !!؟

قائم مقام : منظور تون رو متوجه نمیشم!

کنت : میتونی اینطور هم استنباط کنی که بعضی مردم هنوز نمیدونند برق چیه ؟

قائم مقام : بهتره همون بازیگری رو ادامه بدم .

کنت : بله ... و البته دومین تفاوت من با تو اینه که تو بازیگر خوبی هستی . من هیچ وقت نمیتونم مثل

تو ژست بگیرم . و مثل تو حرف بزنم .

قائم مقام : شاید . میخوام یه اعترافی بکنم ... تا به حال هیچ تئاتری نتونسته منو اینقدر هیجان زده

بکنه . از وقتی با شما آشنا شدم ، زندگیم متحول شده ، دیگه حاضر نیستم به صحنه تئاتر برگردم .

حتی اگه یه فرانک هم بهم ندید ! تا آخر دنیا باهاتون میام .

(صدای قدمهای یک نفر که نزدیک میشود)

قائم مقام : بالاخره اومد .

ژاکوبن : سلام . ببخشید که دیر کردم . (صدای کشیدن صندلی و نشستن)

قائم مقام : معلوم هست کجایی ؟

ژاکوب : نمیدونم چرا این مردک عادت داره پیاده اینور اونور بره ! بیچاره شدم .

کنت : نتیجه ؟

ژاکوب : حسابی پختمش قربان .

قائم مقام : به چیزی شک نکرده بود !

ژاکوب : نه ... فقط

قائم مقام : فقط چی ؟

ژاکوب : میگفت تاجر های بزرگی رو میشناسه که میتونستند توی جلسه باشن !

کنت : تو چی گفتی ؟

ژاکوب : من هم گفتم فکر کنم به خاطر محرمانه بودن موضوع نخواستن موضوع خیلی گسترده بشه .

کنت : دیگه ؟

ژاکوبن : مطمئن باشید ، به هیچ چیز شک نکرده . اونقدر توی ذهنش درگیر محاسبه بود که فرصت هیچ فکری پیدا نکرد .

کنت : خوبه . حالا دیگه برو و تا وقتی بهت خبر ندادم اینور ها پیدات نشه .

ژاکوب : باشه ... فقط ... میدونید که ... کار خیلی سختی بود .

کنت : بیا ... فعلا اینو داشته باش . (صدای رد و بدل کردن پول)

ژاکوبن : ممنون . تو جلسه چند بار نزدیک بود همه چی لو بره ، مخصوصا وقتی گفتید نامه ها رو به هتل بفرستن .

قائم مقام : خب ؟!

ژاکوبن : من هم طوری که انگار مسئله خیلی روشنه گفتم یعنی شما اطلاع ندارین ! همیشه توی هر وزارت خونه افراد غیر قابل اعتمادی وجود دارند. مخصوصا در حال حاضر که گروهک های مختلف سیاسی شکل گرفتن و افشای اطلاعات محرمانه ممکنه منجر به نابودی فرانسه بشه .

کنت : خوبه .

ژاکوبن : میخواستم بگم ، همیشه ... همه رو یکجا تسویه کنید ؟

کنت : اونم به موقش .

ژاکوبن : شاید دیگه ندیدمتون .

کنت : باید بهت مطمئن بشم .

ژاکوبن : باشه ... ولی ...

کنت : من به همکارم خیانت نمیکنم . مطمئن باش . وقتی از اینجا رفتیم . میتونی بسته رو از هتلدار تحویل بگیری .

ژاکوبن : خب .. همیشه بگید دقیقا چه روزی

قائم مقام : برو دیگه . مگه نشنیدی جناب کنت چی گفتن .

ژاکوبن : خیلی خب . عصر بخیر

کنت : عصر به خیر .

(موسیقی)

۴ - (منزل آندره پوآسن)

آندره : (مشغول محاسبه) : مبلغ زیادیه ! از عهدش بر نیام .

زن : تو هیچ وقت نتونستی یه کار بزرگ انجام بدی .

آندره : پول کمی نیست . باید کلی از اموالمو بفروشم .

زن : من میگم بیخیالش بشیم . داریم زندگیمونو میکنیم .

آندره : به همین راحتی هام نیست . وسوسه انگیزه . اگه محاسباتی که کردم درست باشه ، با فروش این مقدار آهن میتونیم تا چند برابر سود کنیم .

زن : اموالتو میخوای برای کی ؟ بفروش .

آندره : ریسک بزرگیه .

زن : به آیندش فکر کن . مگه خودت نمیگی با فروش این مقدار آهن میتونی تا چند برابر سود کنی ! پس دیگه به چی فکر میکنی ؟

آندره : یه چیزهایی با عقل جور در نییاد ! یعنی دولت فرانسه اینقدر بدبخت شده !؟

زن : مگه روزنامه ها رو نمیخونی ، همه چیز ریخته به هم .

آندره : یعنی اگه اینقدر سود داشته باشه ، خود دولت نمیتونه این کار رو بکنه !! چرا باید به ما بفروشه که مجبور باشه اینقدر زیر قیمت بفروشه ؟

زن : آره ! بهتره طمع نکنی . همین زندگیمون خیلی هم خوبه .

آندره : آره ... آره نه ... همیشه ، خیلی پوله . وسوسه انگیزه .

زن : تو آدم اهل ریسکی نیستی . همینکه که تو زندگیمون هیچ پیشرفتی نداریم .

آندره : من اگه اهل ریسک نبودم تا حالا به این جا نرسیده بودم . ذره ذره این زندگیو با زحمت و پشتکار خودم بدست اوردم . بایدم بترسم . این زندگی رو راحت بدست نیاوردم . یادت رفته وقتی یه نوجه بودم ، همین آقای ژيروس چقدر تو سرم میزد !

زن : آره . عجب مرد قدرتمندیه این ژيروس .

آندره : تو اصلا معلوم هست چی میگی ؟

زن : میترسم همه پولتو یه دفعه به باد بدی !

آندره : قرار بود یه قهوه بدی بهم ! چی شد ؟

زن : یک ساعته رو میزه . سرد شده دیگه ، میرم یکی دیگه برات بریزم . (صدای قدمهای زن که دور میشود)

آندره : آره ، قهوه ای که سرد شد رو باید ریخت دور ... آره ... ژيروس هم دیگه باید بره تو گور .
نشونش میدم . یه زمانی میرسه که بزیم تو اون کله پوکش ...

(موسیقی ...)

۵ - (هتل کریلون - راهرو هتل - صدای رفت و آمد)

(صدای قدمهای تند - ژاکوبن به سمت کنت میرود - میکروفن با ژاکوبن)

ژاکوبن : جناب کنت !

کنت : ژاک !! تو اینجا چیکار میکنی ؟!! ... مگه قرار نشد اینور ها پیدات نشه !! میخوای همه چی رو خراب کنی ؟

ژاکوبن : یه مشکلی پیش اومده !

کنت : صبر کن ... بیا اینجا که کسی نبینتمون ! (صدای چند قدم) خب ؟

ژاکوبن : راستش ... چطور بگم ... فکر کنم آقای پوآسن شک کرده !

کنت : شک کرده ! چطور ؟

ژاکوبن : تقصیر من شد ! امروز اتفاقی دیدمش ... یه دفعه نفهمیده بهش تبریک گفتم .

کنت : بهش تبریک گفتی !!

ژاکوبن : فکر میکردم دیگه تا ظهر حتما خبر دار شده . مگه قرار نبود امروز صبح پاکت ها را بیارن .
خب گفتم حتما تا ظهر بهشون اطلاع دادین .

کنت : به این زودی ؟! نمیدونی بسته ها باید برن وزارت خونه و اونجا باز بشن . به مراحل اداریش فکر نکردی ؟!

ژاکوبن : هول شده بودم .

کنت : نگفت تو از کجا میدونی ؟

ژاکوبن : بله ... گفتم قائم مقام رو تو هتل دیدم و اون به من این حرف رو زده .

کنت : خیلی خب . الان که کسی ندیدت .

ژاکوبن : نه ... هیچ کس

کنت : مجبورم نامه رو زودتر خودم برایش ببرم . راه دیگه ای نیست . تو برو و سعی کن دیگه اینور ها پیدات نشه .

ژاکوبن : چشم جناب کنت .

(موسیقی ...)

۶- (کارگاه آندره پوآسن - افکت کارگاه آهنگری و ...)

(صدای باز شدن در - به همراه صدای زنگوله دم در)

کنت : روز بخیر جناب پوآسن .

آندره : روز بخیر ، جناب کنت

کنت : کنت ؟

آندره : قائم مقام شما رو با این نام صدا میبرد .

کنت : اوه بله . ایشون لطف دارن .

آندره : شما باید خانواده اصیلی داشته باشین !

کنت : جریان برمیگرده به گذشته . توی این دوره پول حرف اول رو میزنه .

آندره : بله ، دقیقا ، اومدین که خبر پیروزی بنده را در مناقصه بدین ؟

کنت : شما میدونستین ؟

آندره : بله . این خبر قبلا به بنده رسیده .

کنت : عجیبه ! آقای قائم مقام پیشدستی کردن ؟

آندره : خیر ، از یکی از دوستانم که در جلسه اونروز حضور داشت شنیدم. فقط تعجب میکنم ! چرا نامه رو با پست ارسال نکردن و شما رو فرستادن!

کنت : خب ... بنده مامور هستم به دلیل محرمانه بودن موضوع، این نامه را به شخص خود شما تقدیم کنم .

آندره : پس چرا ... آقای ژاکوبن باخبر شدن ؟

کنت : برای بنده هم غیر منتظره بود ، حتما ایشون مستقیما با آقای قائم مقام صحبت کردن، میدونین که اینروزها فرستادن یه خبر خوش ارزشی کمتر از خود خبر نداره .

آندره : بله ، کاملا متوجه هستم .

کنت : داشت یادم میرفت آقای قائم مقام جهت تحویل اسناد ، فردا صبح در هتل منتظر شما هستند .

آندره : بله ، حتما .

(موسیقی ...)

۷ - (هتل کریلون)

آندره : خب بنده در خدمت شما هستم .

قائم مقام : میدونید آقای پوآسن ، بعضی وقت ها ظاهر آدم ها اون چیزی نیست که در واقع هستند .

آندره : منظورتون رو متوجه نمیشم !؟

قائم مقام : میخوام رازی را با شما درمیان بگذارم . دیروز آقای ژيروس آمده بود اینجا. فکر میکنید چه درخواستی از بنده داشت ؟

آندره : بله ، فکر میکنم بدونم این گفتار پیر چه فکری تو سرش بوده .

قائم مقام : اما بنده هیچگاه این چنین شرافتم رو فدا نخواهم کرد .

آندره : بله ، قطعا این از وجنات شما پیداست .

قائم مقام : اما افسوس !

آندره : متوجه نمیشوم.

قائم مقام : شما زندگی خوبی دارین آقای پوآسن ... اما ... کارمند دون پایه ای مثل من فقط میتونه ژست یه زندگی خوب رو بگیره . ما مجبوریم وانمود کنیم ، چون دولت ازمون میخواد که وانمود کنیم . فکر میکنید بنده از این که واسط شما و دولت هستم چه چیزی عایدم خواهد شد ؟ فکر میکنید چرا بنده پیشکارم رو شخصا به خدمت شما فرستادم !؟

آندره : فکر میکنم این زبان شما را بهتر بشناسم . کاش زودتر این مسئله رو فهمیده بودم (خنده)

قائم مقام : خوشحالم از اینکه بنده را درک میکنید .

آندره : امیدوارم این مبلغ کافی باشه . (صدای رد و بدل کردن پول)

قائم مقام : از سخاووتتون سپاسگزارم . باور بفرمایید بنده از این که شما در این مناقصه پیروز شدید به شدت خرسند شدم .

آندره : این لطف شماست . خب ... مبلغ مناقصه را باید کجا پرداخت کنم؟

قائم مقام : این نامه وزارت پست و تلگراف است که شما را مالک تام الاختیار برج ایفل معرفی میکند و شما میتونید در تاریخ قید شده در نامه به محل مراجعه نموده و تخریب را آغاز نمایید . این هم تمامی اسناد مربوطه ، تمامی نکات و مواردی که باید هنگام تخریب رعایت کنید، در این نامه قید شده . بفرمایید . (صدای کاغذ)

آندره : (نامه را میخواند) اما تاریخ یک هفته دیگه است .

قائم مقام : مطمئنا باید مراحل اداری کار طی شود تا شما بدون هیچ مشکلی کار خود را انجام دهید .

(موسیقی ...)

۸ - (کافی شاپ هتل - افکت خیابان خلوت - شب)

قائم مقام : باید این موفقیت رو جشن بگیریم کنت .

کنت : بله ، اما نه تو این شهر . نمیتونیم بیشتر از این ، اینجا بمونیم .

قائم مقام : همیشه دوست داشتم درایت شما رو داشته باشم .

کنت : ژان ، روی حرفت هستی که اگه یک فرانک هم بهت ندم باز هم هر جا برم باهام میای .

قائم مقام : تقریبا قربان ! (خنده)

کنت : تقریبا !! (خنده)

قائم مقام : باور کنید خیلی برام اهمیت نداشت ، تا وقتی که اون همه پول رو روی میز ندیده بودم.

کنت : از صداقتت خوشم اومد .

قائم مقام : شما چی کنت ؟ یعنی پول براتون اصلا اهمیت نداره ؟

کنت : معلومه که داره ... اما ... میدونی ژان ، جاودانه شدن چیزیه که همیشه آرزوشو داشتم .

قائم مقام : واقعا ؟

کنت : لذت من دیدن اثر کارهام توی تیترو روزنامه هاست.

قائم مقام : ولی هیچ وقت اسمی از شما توی روزنامه ها نیست .

کنت : شاید یه روزی خودمو معرفی کنم .

قائم مقام : وقتی گفتین میخواین برج ایفل رو بفروشین از تعجب شاخ دراوردم . اصلا فکر نمیکردم

مردم اینقدر احمق باشن .

کنت : هیچوقت این حرفو نزن ژان . آدم های بزرگی رو دیدم که دروغ های بزرگی رو باور کردن. ... یه

کار نیمه تموم داریم ژان .

(موسیقی ...)

۹- (منزل آندره پوآسن)

(آندره در اتاق است و در را روی خودش بسته - صدای زن از پشت در بگوش میرسد - میکروفن با

آندره است)

زن : صد بار بهت گفتم این کارو نکن . گوش نکردی . گفتم ما که زندگیمون مشکلی نداره . اه ... تو هیچی نمیشی . بی عرضه .

آندره : زندگیم نابود شد .

زن : حالا که چی ! چند روزه رفتی تو اتاق در رو رو خودت بستی ! باید زنگ بزنییم به پلیس تا دیر نشده .

آندره : پلیس ! مگه ندیدی داشتن به جرم تخریب اموال عمومی بازداشتیم میکردن .

زن : ولی باید جریان و به پلیس بگیم تا خیلی دیر نشده .

آندره : به پلیس چی بگم . بگم برج ایفل رو خریدم . میخوای سخره خاص و عام بشم . کارم به جایی رسیده که یه نگهبان منو مسخره کنه . پیش کارگراهام آبروم رفت .

زن : شاید پلیس بتونه کمکمون کنه .

آندره : پلیس هیچ کمکی نمیتونه بکنه به جز این که آبروی منو ببره ، میتونم چهره ژيروس رو تصور کنم وقتی داره به ریش من میخنده .

(صدای درب خانه)

(صدای قدم های زن که دور میشود صدای باز کردن در – همزمان با صحبت های آندره)

آندره : باور کن ژيروس هم توی این قضیه دست داره ، از اون گفتار پیر هیچ چی بعید نیست .

(صدای بسته شدن در ، صدای قدمهای زن که نزدیک میشود)

زن : آندره ! بیا ! نامه اومده برات ... امم ... از طرف ... کنت لوستیگ .

آندره (باخودش) : چی؟؟ کنت؟؟ خودشه

(صدای باز شدن در و قدمهای تند)

آندره : بدش بینم ... این همون کلاهدار بی همه چیزه ...

(صدای پاره کردن نامه ...)

زن : باورم نمیشه !

آندره : اینا پولهای منه ... عجیبه ... غیر ممکنه ...

زن : یه نامه اینجاست .

آندره : بده ببینم .

(صدای کاغذ)

(روخوانی نامه :)

از طرف کنت لوستیگ

به آشنای عزیز آندره پوآسن .

توی سفرهام با آدم های مختلفی روبرو شدم . آدم های بدبین و خوش بین ، تا به حال اصل رو بر این قرار دادم که سوژه ام رو از بین آدم های خوش بین انتخاب کنم ، اما شاید این رویه رو عوض کنم . آدم های خوشبین رو دوست دارم ، اما نه خوش بین های زود باور رو .

نیمی از پولهاتون رو به پیوست این نامه براتون میفرستم و بابتش یک درخواست از شما دارم ، بعدها که ترس از ریخته شدن آبرو از بین رفت این داستان رو برای اونهایی که میشناسین تعریف کنین. نیمه دیگه رو به عنوان جبران هزینه ها و پاداش ، نگه میدارم.

بدرود مرد خوشبین .

کنت لوستیگ – اکتبر ۱۹۲۵

پایان

محسن منوریان

تابستان ۸۹